

## چه بدیلی برای سرمایه داری؟

# سوسیالیسمی برای فردا

تونی آندره‌آنی (\*)

اگر چپ مایوس شده است، فقط به این دلیل نیست که جنبش اجتماعی در سطح نازلی قرار دارد یا تحولات شرق چپ را کاملاً سرگردان کرده، بلکه این را نیز باید گفت که چپ دیگر طرحی برای جامعه ندارد و همچنین دیگر نمی‌داند که سوسیالیسم چه می‌تواند باشد. حال، نظری اجمالی بر مباحث و مضامین اصلی ای بیفکنیم که چپ بر آن‌ها تکیه داشت.

**۱- خدمات عمومی:** این بخش تجسم نوعی منطق غیر سرمایه دارانه بود و بر اصل ارضاء نیازهای اجتماعی، بر اصل برابری مصرف‌کنندگان، بر اصل انحصار و بر اصل حد اقل هزینه استوار بود. این مفهوم هنوز پا برجاست و حتی لیبرال‌ها، هنگامی که بازار از خود ضعف نشان می‌دهد یا نمی‌تواند عوامل یا عوارض جنبی ("externalités") [ن.ک. به توضیحات آخر کتاب] را به حساب آورد، ضرورت وجود این بخش را می‌پذیرند. اما این مفهوم محدودیت‌های خود را نیز دارد و آن اینکه قلمرو آن را نمی‌توان فارغ از «استیلائی اکثریت» بر احتیاجات عمومی، تا بی‌نهایت گسترش داد، به ویژه هنگامی که این احتیاجات بنا بر میل اقلیتی تعیین می‌شود که به نام خلق حکومت می‌کند. همچنین فقدان رقابت و فشار صنف‌گرایی مانعی بر سر راه صرفه‌جویی در هزینه‌هاست.

**۲- ملی‌کردن:** فرض بر این بود که ملی‌کردن عبارت باشد از سلب قدرت از معدود انحصارات خصوصی در اقتصاد یا بر اقتصاد (از طریق بانک‌ها و دولت «سرمایه») و سپردن آن به قدرت عمومی [دولتی] (puissance publique) و دادن حق رأی به نمایندگان مزد بگیران و محدود کردن نقش بهره و بازگرداندن سود سهام به جامعه. افسوس! مؤسسات دولتی که وارد بازارهای وسیع و عموماً

بین المللی شده، بایستی خواه ناخواه، تسلیم منطق سرمایه داری می شدند و دموکراتیزه کردن، با بینشی اساساً دولتگرا، آنقدر آهسته و شرمگینانه صورت می گرفت که مزد بگیران تفاوت‌ها [ی بین بخش خصوصی و عمومی] را نمی دیدند و کم کم برخی امتیازات گذشته شان را هم از دست دادند. قدرت دولتی سود حاصل از مؤسسات بخش عمومی [ملی] را همچون خزانه خصوصی خود در نظر می گرفت؛ موانع حقوقی در راه تحرك سرمایه و ترکیبات دوباره آن مزاحمت ایجاد می کرد. در چنین شرایطی، خصوصی کردن‌ها با مقاومت چندان‌ی رو به رو نمی شد و به نظر می رسید که خصوصی کردن، در راه انطباق با سرمایه ای که شاخه-شاخه (گروه‌ها) و چند ملیتی شده تسهیلاتی ایجاد می کند.

**۳- برنامه ریزی:** قرار بود به جای تیرگی و هرج و مرج حاکم بر مناسبات کالایی، برنامه ریزی تسلط و کنترلی آگاهانه را بر اقتصاد برقرار کند و یا دست کم با گزینش‌های دموکراتیک، آن مناسبات را به چنین جهتی سوق دهد. اما برنامه ریزی به سبک شوروی، در نتیجه شیوه محاسبه و جایگزینی مبادلات کالایی با مناسبات مبتنی بر سلسله مراتب، از نظام سرمایه داری هم تیره و تارتر، نامعقول تر و اسراف کارانه تر از آب درآمد. در باره نظام برنامه ریزی فرانسوی هم باید گفت پیش از آنکه با پدیده فراملیتی شدن و الزامات آن از بین برود، نشان داد که بیشتر دیوانسالارانه (بوروکراتیک) است تا مردم سالارانه (دموکراتیک).

**۴- خودگردانی:** چپ فرانسه که مدت درازی بیش از آن دولتگرا بود که به خودگردانی باور داشته باشد، فقط زمانی به طور جدی به آن تمایل نشان داد که دیگر دورانش به سر آمده بود. نظریه خودگردانی که سقف بلند پروازی‌هایش محدود به تملك سرمایه توسط کارگران می شد، به دلایل مختلف دچار فقر سرمایه گذاری بود و گمان می رفت تنها تا آنجا با دموکراسی سازگاری دارد که ابعادش از حد معینی تجاوز نکند و خلاصه، محکوم به این بود که اگر نخواهد در حاشیه بماند، یا در چارچوب يك دیوانسالاری سیاسی (همچون یوگسلاوی) باید خفه شود و یا تنها به ارائه شکل بهبود یافته ای از ملی کردن بسنده کند.

**۵- معیارهای جدید مدیریت:** این معیارها البته جالب اند ولی با ملزومات رقابت ناسازگار هستند. تنها مؤسسات بزرگ دولتی می توانستند بار پر تجمل این معیارها را تحمل کنند ولی دیری نپایید که رقابت بین المللی آن‌ها را از اعتبار

انداخت.

بالاخره بر سر دولت مورد نظر کینز هم زیاد مکث نمی‌کنم، زیرا این نوع دولت تنها به اعتبار مشارکتی که در آراء یاد شده داشت، می‌توانست همچون پله ای به سوی سوسیالیسم محسوب شود وگرنه، این نوع دولت چیزی بیش از ابزاری در جهت مدیریت اجتماعی و تنظیم سرمایه داری نبوده و امروزه می‌دانیم که شالوده‌های آن با گسست مصالحه و سازش‌های اجتماعی، و جهانی شدن سرمایه شدیداً صدمه دیده‌اند. با این وصف، همه کسانی که از انحراف دیوانه وار سرمایه داری آگاهند و در جست و جوی ایده‌هایی برای دستیابی به یک پیشرفت گرایی نوین می‌باشند، به احیاء دولت مورد نظر کینز چشم دوخته‌اند؛ لیکن از جمله به دلایلی که ذکر شد، به نظر می‌رسد راه سوسیال دموکراسی سنتی غیر عملی است.

**پس چه باید کرد؟** نمی‌توان از این وظیفه طفره رفت. باید به سوسیالیسم با امکاناتی تازه اندیشید و چندین «مدل» به حد کافی مشخص را در نظر گرفت و دید که آیا بدیل واقع گرایانه ای در میان مدت برای جایگزینی سرمایه داری ممکن است یا نه؟ چنین اقدامی سه نفع در بر دارد: اولاً به جای آنکه سیستم فعلی را همچون مجموعه ای خدشه ناپذیر یکجا محکوم کنیم یا آن را همچون سرنوشتی محتوم پذیرفته و دیگر جز به اصلاح حواشی نپردازیم، ما را به جست و جوی آنچه از طریق انطباق در سیستم فعلی قابل حفظ کردن است رهنمون می‌شود. ثانیاً اگر این روش راهگشا باشد، به اهداف تغییر شکل جامعه که می‌توانیم در کوتاه مدت به نحوی معقول دنبال کنیم معنا و جهت می‌دهد و بالاخره می‌تواند اعتماد و امید تازه ای به مبارزات آنان که تحت سلطه اند ببخشد.

من به ایرادات و اشکالاتی که به ایده پرداختن مجدد به مسأله سوسیالیسم وارد شده و یا خواهد شد آگاه هستم و اکنون می‌خواهم به آن‌ها پاسخ بدهم.

قبل از هر چیز بگوییم که آینده از پیش مقرر نشده است. آیا مارکس به ما هشدار نداده بود که: «کمونیسم ... نه وضعی است که باید خلق شود و نه ایدئالی که واقعیت باید خود را با آن تنظیم کند»، بلکه عبارت است از «آن جنبش واقعی که وضع موجود را ملغی خواهد کرد»؟ با وجود این، مقصود ابداً افتادن به دامن

اوتوپی نیست، هرچند ارزش نیرو دهنده ای هم داشته باشد. آنچه باید بدان بیندیشیم، تکرار می‌کنم، یک (یا چند) بدیل مشخص است که بخت زیادی برای عملی شدن داشته باشد. مارکس، علیرغم برخی ملاحظات مخالف، نوعی نگرش تکامل‌گرا و ضرورت‌گرا نسبت به تاریخ داشت. اما هیچ دلیلی وجود ندارد فکر کنیم که جنبشی واقعی، خود به خود، به جامعه‌ای «برتر» منجر خواهد شد، حال به لطف توسعه نیروهای تولیدی باشد یا به یمن مبارزات طبقاتی که البته سیر آن‌ها را می‌توان پیش‌بینی کرد. در نهایت، هیچ جامعه‌ای جدیدی بدون کسب آگاهی، بدون طرح، و بدون بینشی جهانی که به عنوان ابزار لازم این تولد مورد استفاده قرار گیرد، هرگز زاده نشده است. تنها سؤال بجا این است که بدانیم وقتی تغییر شکلی اجتماعی بروز می‌کند که به حد کافی روشن، دقیق، معتبر و شایسته تعهد است، آیا نیروهای اجتماعی مستعدی که برای این تغییر بسیج شوند وجود دارند یا نه؟

اما آیا باید منتظر شد تا «جنبش اجتماعی» روشنایی‌هایی را که به آن‌ها نیازمندیم برایمان فراهم کند و پیکارهای روزمره، به موقع، محل به محل و عرصه به عرصه برانگیخته شوند و برنامه‌ای خود به خود شکل بگیرد؟ و بنا بر این، آیا باید از هر تفکری که اندکی کلی‌گرا و جمع‌گرا باشد پرهیز کرد؟

اجازه بدهید در باره فاجعه‌ای که روسیه از سر می‌گذراند تأملی بکنیم. روسیه جامعه‌ای است که اتفاق حیرت‌آوری در آن روی می‌دهد: ظرف چند سال، جمعیتی که از سطح زندگی محقر اما ثابتی بهره‌مند بود و فرهنگش از هر کشور و هر مردمی برتر بود، علیرغم یوغ و خفقان ذهنی که سیستم «کمونیستی» بر مردم تحمیل می‌کرد (اما این را هم باید گفت که به یمن همین سیستم) دارای سطح بالایی منحصر به فردی از افراد دیپلمه در سطح جهان و وارث گذشته‌های عظیم فرهنگی بود، ناگهان و با خشونت هرچه تمام‌تر، این جمعیت، تمام ارزش‌هایش، تمام نقاط اتکاء و تمام عادات زندگی‌اش را از دست می‌دهد و خود را در هرج و مرجی وصف‌ناپذیر، در فقری سیاه و در مبارزه‌ای فردی برای بقا در جامعه‌ای پر از جنایت غوطه‌ور شده است... و در مقابل تمام این مصائب، در انفعال، و ناامیدی کامل به سر می‌برد. خُب، چه کسی می‌تواند توضیحی «عقلایی» (با مفاهیمی از قبیل جنبش اجتماعی، مبارزات طبقاتی و غیره) در باره رویداد‌هایی

بدهد که تغییر و تحولی ایجاد نکرده اند (فرایندی که در نهایت می توان درباره دیگر کشورهای بلوک شرق تصور کرد)، بلکه فاجعه به بار آورده اند؟ چه کسی می تواند «جنبش واقعی» را تشخیص بدهد؟ آیا نباید این جمله انگلس را به خاطر بیاوریم که می گفت جامعه ای که بر توازن قوای خود کنترل نداشته باشد، «فرسوده شده و از بین می رود»؟ باری، من فکر نمی کنم روسیه بدین علت در حال غرق شدن است که گذار از يك سیستم به سیستم دیگر برایش مشکل است، بلکه از این روست که مردم نمی دانند به کجا می روند و این ناشی از ورشکستگی بزرگ رهبران سیاسی «هوادر پروسترویکا» ست که نفهمیدند و یا نتوانستند مردم را روشن کنند.

بحث من این است که بر عهده «روشنفکران» (در وسیع ترین مفهوم کلمه، یعنی تمام کسانی که وقت و امکانات خواندن، اندیشیدن و نوشتن دارند) است که وظیفه تجزیه و تحلیل و پیشنهاد کردن را انجام بدهند. زیرا کارگران که در گرفتاری ها و دلواپسی های روزمره غرق شده اند به جای روشنفکران این اقدام را به عمل نخواهند آورد. منظورم این است که روشنفکران بایستی به منتهی درجه، مراقب اوضاع مشخص و مبارزات اجتماعی باشند. البته مسأله این نیست که همانطور که لنین سابقاً توصیه می کرد، علم را از خارج، به ستمدیدگان منتقل کنیم. لیکن به اعتقاد من، روشنفکران این مسؤولیت را به عهده دارند که از ابزاری که در اختیار دارند استفاده کنند. به ویژه روشنفکران بایستی احساس گناه و عذاب وجدان را کنار بگذارند. چه کسی از گمراهی ها، دگم ها، نظریه پردازی های اشتباه آمیز دور بوده است؟ ما نباید به این خاطر که به نادرست، با این یا آن مدل مثلاً روسی، چینی، کوبایی یا سوسیال دموکرات موافق بوده یا از آن ها هواداری کرده ایم، دیگر از بلند پروازی جهت طرح ریزی و پیش بینی يك بدیل چشم پوشیم. مقصود من فقط این است که باید به شیوه دیگری فکر کرد، یعنی به زبان کشف و تجربه. این درست نیست که چون ما به «داستانسرای» افتاده بودیم، دیگر حق نداریم تخیل خود را در هیچ زمینه ای به جولان در آوریم: مقصود فقط این است که بین اندیشیدن در باره اصول مهم (که پیچیده و اغلب متضاد هستند) و تدارک سوسیالیسمی قابل تحقق، حتی اگر کاملاً ارضا کننده نباشد،

تمایز قایل شویم، مشروط بر آنکه ناظر به پیشرفت به سوی اصول بوده و دست کم آغاز راهی باشد در جهت معکوس کردن مسیر در مقایسه با سرمایه داری. شاید بگویند هنوز وقت تحقیقات تئوریک فرا نرسیده، زیرا این تحقیقات از مشغولیت های فکری و امکانات فهم مردم بسیار دور است و روشنفکران «انقلابی» هم بسیار کم شمارند و هم بسیار منفرد و جدا از پایه های توده ای مبارز هستند... نکته اول مرا به یاد کسانی می اندازد که طراح برنامه های تلویزیون هستند و ادعا می کنند از طریق بررسی آماری تعداد بینندگان، خود را با «تقاضاهای» مردم منطبق می کنند. آیا واقعاً باید باور کرد که «مردم» جز به برگ پرداخت حقوق، یا بیکاری که دیر یا زود به سراغشان خواهد آمد، یا تحصیلات بی فرجام فرزندانیشان، یا جز فکر کردن به چندرغازی که صرفه جویی کرده اند و نمی دانند کجا به کار اندازند و غیره، نسبت به همه چیز بی تفاوت شده اند؟ یعنی آیا مردم نمی بینند که این مسائل دیگر نمی توانند یکی پس از دیگری حل شوند و نمی بینند که بحران عمومی طالب راه حل های جدید و همه جانبه است؟ اگر بگویید تعداد روشنفکران که «در جهت تغییر اوضاع تلاش می کنند» کم است، می گویم بی شک چنین است و رسانه های گروهی هم آن ها را نادیده می گیرند. اما آیا اگر چشم اندازی روشن و اعتقادی معقول داشتند تعدادشان افزایش نمی یافت؟ مسأله پیوند با بافت اجتماعی از طریق شبکه های مبارزاتی وخیم تر است. باری، اگر سندیکاها بیمارند، اما هنوز نمرده اند و جنبش های مبتنی بر انجمن ها کاملاً زنده است.

اکنون می توانیم به مسأله سوسیالیسم بازگردیم و اجباراً به صورتی سریع و تا حدی تکنیکی، ایده هایی برای اندیشیدن به بدیل طرح کنیم. من در اینجا بر آثار و تألیفاتی تکیه خواهم کرد که هم اکنون وجود دارند و این آثار با هر انتقادی که بر آن ها وارد باشد، شایستگی آن را دارند که بحث را در این باره بگشایند (من در اینجا به نوشته هایی که در شماره اکتبر ۱۹۹۳ نشریه *Actuel Marx* گرد آمده مراجعه داده، به همین بسنده خواهم کرد).

محور اصلی مسأله تا آنجا که به قدرت اختصاص دادن سرمایه مالی و مدیریت آن و تکنیک و مخصوصاً کار مربوط می شود، مسلماً مالکیت است. لیکن

تفکر سوسیالیستی به نادرست، در دوراهی مالکیت خصوصی و مالکیت دولتی محبوس مانده است.

مالکیت خصوصی سرمایه دارانه امتیاز مهمی در اختیار دارد که راز کارایی اش در آن است: کارگزاران و مدیران سرمایه، در عین حال که تحصیل ارزش اضافی و تصاحب آن را هدف خود قرار داده اند (در درجه اول به شکل سود)، کارگران را نیز مانند دیگر منابع خود به حساب می آورند و برای رسیدن به این مقصود از تحمیل فجیع ترین شرایط در استخدام، اخراج، میزان دستمزد و کار، از خود تردید نشان نمی دهند و امروز می دانیم که حاصل آن چیست: اخراج های وسیع کارگران، سازماندهی مجدد و خشونت بار کار، ناپایدار کردن مشاغل موجود و ایجاد مشاغل ناپایدار، فشار و اجحاف در کار و فریبکاری... و از ذکر بقیه می گذرم. به سخن دیگر، بهایی که برای مدیریت خوب سرمایه باید پرداخت، عبارت است از ستم و سرکوب، استثمار و از خود بیگانگی اکثریت عظیم مزد بگیران. مسأله این است که آیا می توان در این دوران رشد ضعیف اقتصادی، از طریق ساختارها و وسائل دیگر به همان سطح از کارایی اقتصادی یا بالاتر رسید؟ چشم پوشی از این امر به معنای وارد شدن به همان بن بستی است که کشورهای سابق بلوک شوروی بدان گرفتار آمدند؟ آن ها مرزها را باید می بستند و با بازار جهانی قطع ارتباط می کردند و خلق ها را از مزایای (واقعی یا فرضی) مصرف محروم می نمودند. من به هیچ وجه در اینجا از تزی تولیدگرا دفاع نمی کنم. اگر کاملاً پسندیده است که از تولید مواد کالایی کاسته و شیوه زندگی را عوض کنیم (امری که شماری از شهروندان ما بدان باور دارند)، باید گفت که این قابل حصول نیست، نه بدین خاطر که از تولید سریع تر و بهتر از سرمایه داری ناتوانیم، بلکه بدین جهت که در عمق سیستم اقتصادی و در بطن جامعه، اشخاص به تغییر رفتار خود نائل نیامده اند.

اما سیستم سرمایه داری از نظر کارایی بسیار عقب تر از آن است که ادعا می کند. حتی بدون در نظر گرفتن هزینه های اجتماعی آشکار یا پنهان کارایی - که بی شمارند، ولو صرفاً تأمین های اجتماعی را در نظر داشته باشیم که می کوشند «تلفات» [ناشی از سیستم] را جبران کنند - به آسانی می توان دریافت که تصمیمات متخذه در آن، از کارایی حد اکثر فاصله بسیار دارد. سهامداران کوچک

که «با چشم بسته رأی می دهند» داوران بسیار بدی برای مدیریت مؤسسات می باشند. صاحبان با نفوذ سرمایه (سهامداران عمده، نهادهای دولتی سرمایه گذار و خود بانک ها) که بیشتر از همه در جریان امور قرار دارند، از کارکرد این مؤسسات، جهت ارزیابی بهتر از ظرفیت دراز مدت آن ها بسیار بیگانه هستند. خود مدیران نیز، گذشته از اینکه وابسته به این صاحبان کوتاه نظر سرمایه هستند، با هر صلاحیتی که در مدیریت داشته باشند، به علت فقدان ساختارهای واقعاً دموکراتیک، از آنچه در این سازمان های پیچیده، که این مدیران بر آن ها شاهانه حکومت می کنند می گذرد، بسیار ناآگاه و بی خبرند. وانگهی صاحبان سرمایه دستمزد و امتیازات شغلی گزافی به مباشرین خود می دهند که بر مخارج ثابت سنگینی می کند. بالاخره، بانک ها نه فقط تنها به ثروتمندان قرض می دهند، بلکه این عمل را مطابق با ملاک هایی انجام می دهند که همگانگرای (همرنگ جماعت شدن)، تعلق به کاست ها، اعمال نفوذ و غیره موجب خطا در ارزیابی ها می گردد (برای مثال، توجه کنید به سیاست زیانبار بزرگترین بانک های فرانسوی در مورد وام های مسکن در سال های اخیر).

نتیجه اینکه: رسیدن به نتایجی بهتر از سرمایه داری، در زمینه کارایی، امری امکانپذیر است. مطالعات فراوان نشان می دهد که مشارکت فزایندهء کارگران، کم کردن مدارج دستمزدها، تأمین بیشتر شغلی، حقوق تضمین شده و تقسیم سود، موجب افزایش مهمی در بارآوری تولید می گردد و حتی مؤسسات محکوم به ورشکستگی را نجات می دهد. اما این امر مستلزم تغییر کمابیش مهم در ساختار مالکیت و قدرت است.

مالکیت دولتی هیچ مسأله ای را حل نکرده و درست بر عکس، مشکل آفرین است. زیرا یکی از دو وضع زیر پیش می آید: یا دولت مؤسساتش را مانند خدمات عمومی اداره می کند - که این، وقتی منظور تولید اموال خصوصی و نه اجتماعی ست اشتباه می باشد - و یا اینکه همچون یک سهامدار عمدهء سرمایه دار بر این مؤسسات نظارت می کند اما از عهدهء آن به خوبی بر نمی آید. چه به خاطر ملاحظات و قرابت های نابجای سیاسی و چه به خاطر آنکه با مجموعهء بخش عمومی رقابتی (secteur public concurrenciel) مثل نوعی گروه بزرگ برخورد و معامله می کند (با بالا کشیدن سودها در یک جا و پر کردن کسری ها در

جای دیگر و اغلب از جیب مالیات دهندگان) و نیز مطابق منطقی بیشتر مالی تا تولیدی و خودکامه تر از سرمایه دار عمل می کند. این یکی از اشتباهات بزرگ تفکر چپ بود که باور داشت می توان به ضرب دخالت های وزارت اقتصاد و وزارت صنایع، در مؤسسات دولتی سیاستی اقتصادی را به پیش ببرد. من همینطور مسأله موانع حقوقی را که مانع تحرك سرمایه می شوند، مطرح کرده ام. از سوی دیگر، از آنجا که در این مدیریت از بالا، مناسبات اجتماعی در اساس تغییری نکرده است - و در آن به خوبی می توان دید که این مدیریت از بالا امروز بیش از هر زمان دیگر از فنون مدیریت سرمایه داری الهام می گیرد -، بارآوری آن با بخش سرمایه داری تفاوت محسوسی ندارد.

پس، به چه اشکالی از مالکیت و به کدام ساختارهای قدرت باید اندیشید؟ در این موارد، همانطور که می توان آن را در شمارهء مخصوص مجلهء یاد شده دید، صاحب نظران در این بحث نظر واحدی ندارند. فرد بلوخ طرفدار حفظ مالکیت خصوصی با مدیریتی ست که در آن قدرت سرمایه در اقلیت باشد. این به نوعی مدل آلمانی ست که بخواهد فراتر از محدوده ای برود که قبلاً نتوانسته بود از آن عبور کند. این راه حلی التقاطی ست که اگر هم بختی برای عملی شدن داشته باشد، این خطر هست که به بی ثباتی مزمن بینجامد. باردهان (Bardhan) و رومر (Roemer) (در درك اول خویش) طرفدار مالکیت دولتی هستند که در آن دولت، جز برای انتصاب مدیران دخالتی در امور نمی کند. دارایی بین مؤسسات وابسته به يك گروه عمومی [دولتی] از طریق بازی سهام متقاطع توزیع می شود. رومر (در درك دوم) نوعی مالکیت همگانی (du public) را پیشنهاد می کند، یعنی هر شهروندی که دارای حواله یا کوپن می باشد، حواله یا کوپن هایش، فقط قابل واگذاری در مقابل دیگر حواله ها و کوپن ها خواهد بود. این روش تقلید از بازار سهام می باشد. اینگونه مدل های «سوسیالیسم بازار» مدیریت مؤثرتر مؤسسات عمومی [دولتی] و در همان حال، تقسیم برابری طلبانه تر را هدف خود قرار می دهد. من در اینجا وارد بحثی تکنیکی و جزئیات آن نخواهم شد، اما بزرگترین ایرادی که به آن ها [مدل ها] می توان گرفت - در زمینهء کارایی - این است که چون مناسبات اجتماعی در مؤسسات بسیار کم تغییر کرده، بارآوری تولیدی در اینجا، تفاوت زیادی با بارآوری تولیدی مؤسسات سیستم سرمایه داری

نخواهد داشت. راه حل دیگر، مبتنی بر دموکراسی در مؤسسات است، بدون آنکه مقصود، خودگردانی به مفهوم خاص کلمه باشد. این راه حل توسط چندین مؤلف از جمله مارک فری (Marc Fray) و نگارنده ارائه شده است (۱) و این یکی از نکاتی است که می‌خواهم آن را در اینجا شرح دهم. ببینیم مسائل در مناسبات مالکیت چگونه بروز خواهند کرد؟

مقصود دقیقاً این است که قدرت مالکیت را (که حتی در اقتصاد سرمایه داری مطلق نیست) به مجموعه‌ای از قدرت‌های جدا اما مکمل یکدیگر تفکیک کرد. بنا بر این، مدیریت کار و سرمایه به عهده «کارگران شریک» در مؤسساتی خواهد بود که مجهز به نهادهای دموکراتیک هستند. در عوض، اختصاص دادن سرمایه مالی به مؤسسات توسط بانک‌هایی تحقق خواهد یافت که آن‌ها نیز خودگردان هستند. در واقع روشن نیست چه نهاد دیگری می‌تواند بر اساس ملاک‌های اکیداً اقتصادی، اعتبارات را بین مؤسسات توزیع کند؟ دفاتر اداری (طبق راه حل دیان السون - Diane Elson) که نه نگران بازدهی خاص خود هستند (من بعداً به این موضوع بر می‌گردم) و نه دلواپس رقابت‌ها، مسلماً کارایی کمتری خواهند داشت. تقریباً تمام مؤلفان در مورد نقش مرکزی‌ای که بانک‌ها باید در سوسیالیسم غیر ارشادی در گزینش سرمایه‌گذاری‌ها و حسابرسی مدیریت مؤسسات بازی کنند، نظر واحدی دارند. (آن‌ها در اینجا از نمونه کایرتسو (keiretsu) های ژاپنی و در سطحی محدودتر از نمونه آلمان الهام می‌گیرند: بایستی توجه کرد که در این دو کشور، بر خلاف ایالات متحده آمریکا، بازار مالی اهمیت محدودی دارد - از بازار سهام و اوراق بهادار و غیره - حتی فرد بلوخ، در سیستم اقتصاد خصوصی‌اش، ایجاد بانک‌های نیمه دولتی را توصیه می‌کند که با ایدئولوژی خدمات عمومی اداره شوند. متعهد به وظایفی اکید باشند، از کارمندان لایقی برخوردار باشند و روابط پیگیری را با مشتریان خود برقرار کنند تا بتوانند به بهبود وضع مالی مؤسسات و هدایت دراز مدت آن‌ها دست یابند امری که موجب نوعی فشار رقابت‌آمیز به بانک‌های خصوصی نیز خواهد بود. با اینهمه، رومر این پرسش را پیش می‌کشد که آیا بانک‌ها می‌توانند به همان شدت بازارهای مالی بر مدیران اعمال نظارت کنند؟ تردید عجیبی است. زیرا همه قرائن دال بر این است که بانک‌ها بیشتر قادر به اعمال چنین نظارتی هستند. اما آیا در

این صورت، بانک‌ها نقشی را که سرمایه‌داران به طور سنتی بازی می‌کنند، به عهده نخواهند گرفت؟ به نظر من، بانک‌ها به علت شیوه متفاوتی که در مدیریت دارند و نیز به دلیل آنکه نمی‌توانند سهامی در اختیار گیرند، چنین کاری نخواهند کرد. (۲)

اما در مورد قدرت تعیین مبلغ کل سرمایه‌گذاری‌ها، به نظر من باید بین دولت و خانوارها تقسیم شود. شوایکارت (Schweickart) راه حلی ساده و ظریف پیشنهاد کرده است. به نظر وی، دولت مالیاتی از موجودی‌ها و دارایی‌های نقد مؤسسات عمومی بر می‌دارد و این وجوه را برای سرمایه‌گذاری به بانک‌های کشور در سطوح مختلف (از مرکز تا بخش‌های محلی و کوچک) اختصاص می‌دهد. (این اعتبارات مطابق تعداد و حجم مؤسساتی که به این بانک‌ها وابسته هستند و بازدهی مبالغی که قبلاً به آن‌ها اعطا شده (dottations) و موفقیت آن‌ها در ایجاد مشاغل جدید تقسیم خواهد شد.) این راه حل که به پرداخت بهره به افراد خاتمه می‌دهد، عیوب خود را نیز دارد. زیرا این راه حل، برداشت اجباری را کاملاً جانشین مکانیسم خود به خودی پس‌انداز کرده و می‌تواند به پیامدهای مضری منجر شود. (مثلاً زمانی که قدرت عمومی [دولتی] برای دوباره به راه انداختن سرمایه‌گذاری، در سطحی کلی مالیات (تاکس) را افزایش می‌دهد و در عین حال، با نرخ بالایی که بر مؤسسات اقتصادی تحمیل می‌کند، آن‌ها را مأیوس می‌نماید. اگر این مؤسسات اقتصادی موظف به پس‌دادن سرمایه و اعتبار «اصلی» («principal» le) نباشند، این خطر وجود دارد که استفاده‌ای غیر صرفه‌جویانه از وجوه مالی بکنند. راه حل مقابل، می‌تواند این باشد که برای استقراض، فقط به خانوارها مراجعه کنیم: در این حالت، بازار اعتبارات، خود به خود، تعادلش را بین عرضه خانوارها و تقاضای سیستم تولیدی حفظ خواهد کرد. اما این بار، اتخاذ سیاستی اراده‌گرایانه که بر انتخابی دموکراتیک متکی باشد، مشکل‌تر است (که می‌تواند با انتخاب تک‌تک خانوارها کاملاً متفاوت باشد.) این راه حل، جز از طریق برنامه‌ریزی، عملی نیست (مخصوصاً تعیین نرخ مالیات بر درآمد). من بیشتر، طرفدار سیستمی مختلط هستم که ترکیبی از پس‌انداز خانوارها با پس‌انداز عمومی [دولتی] است و دولت بنا بر احتیاجات، برای تعیین نرخ بهره دخالت کرده و حتی می‌تواند برای اجرای تنظیم‌نهایی، به

اخذ نوعی مالیات ویژه متوسل شود.

می بینیم که در زمینه مالکیت، خطوط عمده این نوع سوسیالیسم «مشارکتی» (associatif) کدام ها هستند و نوآوری آن ها نسبت به راه حل های سنتی چپ در چیست. این کارگران هستند که مؤسساتی را که احتمالاً در «گروه های» تعاونی گرد هم آمده اند مانند شرکت های تعاونی اداره می کنند. اما بر خلاف شرکت های تعاونی، آن ها سرمایه را نه در تملک خویش، بلکه در اجاره دارند. می توان نشان داد که این امر نه تنها موانع مربوط به تملک سرمایه صرفاً توسط کارگران را از پیش پا بر می دارد و به سرمایه اجازه تحرک کامل و ترکیبات مجدد مطلوب می دهد، بلکه همچنین دلایل متعدد گرایش به کمبود سرمایه گذاری را که اغلب موجب خرده گیری به مؤسسات خودگردان است، از پیش پا بر می دارد (منع خودکفایی مالی یکی از عناصر کلیدی این مدل است). کسانی که سرمایه را اجاره می دهند (دولت و خانوارها)، هیچ قدرتی در مدیریت ندارند. بانک ها البته، نوعی قدرت تخصیص اعتبارات دارند، ولی می توان گفت که آن ها نقش واسطه بی طرف را بازی می کنند. در این صورت، دیگر نمی توان این مؤسسات را عمومی یا خصوصی نامید؛ به آن ها بیشتر سوسیالیزه می گویند.

حال، نظری به مسأله توزیع درآمدها در مؤسسات می افکنیم. کارگران پاداش ثابتی برای خود تعیین می کنند (دیگر نمی توان از دستمزد صحبت کرد، زیرا آن ها خود، کارفرمای خویش اند) و باقی مانده را بین خودشان تقسیم می کنند که دیگر سود نیست و نمی تواند سود به حساب آید (دیگر صندوق مالی -fonds- متعلق به آنان وجود ندارد)، بلکه مازادی ست که از طریق کار به وجود آمده است. (بدین جهت، اگر مفهوم بازدهی را حفظ کنیم، معنای دیگری به خود می گیرد. کارگران در این حالت، مستقیماً و شدیداً تشویق می شوند که مؤسساتشان به نحو احسن کار کند و این، ضمانتی ست برای کارایی آن ها. در اینجا باید خاطر نشان کنیم که انعطاف پذیری (در درآمدها و همچنین در برنامه ریزی زمان کار) در این شرایط به نحوی بسیار آسان تر قابل اجراست تا در حالت تخصم آمیزی که ویژه شرایط اقتصاد سرمایه داری ست.

من عمداً بحث را به حیطة کارایی کشاندم. اما مطمئناً مسأله اساسی جای دیگری ست: در توسعه دموکراسی اقتصادی ست، در تخفیف نابرابری ها و

شکوفایی در کار است و به طور خلاصه در آن چیزی که سوسیالیسم را شایسته نامش می سازد. باری، در این موارد، خطوط دیگری اساسی هستند که سریع و کوتاه بازگو خواهم کرد.

در این سوسیالیسم با بازار، در صورتی که بازار کار با قواعد ویژه ای عجین نشود، نابرابری های شدید می توانند دوام بیاورند. البته سلسله مراتب پاداش ها در هر مؤسسه، به احتمال زیاد، فشرده و به هم نزدیک خواهد بود (نسبت سلسله مراتب پاداش ها در تعاونی های مندراگن (Mondragon) یک به سه بود و به خاطر رقابت سرمایه داری به نسبت یک به شش رسید. لیکن در مؤسسات مختلف، بنا بر میزان موفقیت و با توجه به شاخه های متفاوت، درآمدها می تواند به شدت نابرابر باشد. می توان این مشکل را با سیستم بیمه ها که احتمالاً اجباری خواهد بود و با تعیین حد اقل درآمدهای ضمانت شده علاج کرد و یا با مشخص کردن چارچوب پاداش ها در یک طبقه بندی ملی که محصول یک مذاکره مرکزی ست، می توان به حل این مسأله اقدام کرد. هر یک از این راه حل ها امتیازات و عیوب خود را خواهد داشت. وانگهی، مسأله تنها عدالت اجتماعی نیست، بلکه مقصود همچنین تسهیل نوعی تحرك کارگران است که فقدان آن منتج به رفتارهای خصمانه در برابر سازماندهی مجدد تولید و حتی در برابر مدرن سازی می شود (و در اینجا است که گرایش به کمبود سرمایه گذاری دوباره پدید می آید).

اگر تصمیمات مناسبی در مورد وراثت و تعلیم و تربیت گرفته نشود، سوسیالیسم مشارکتی مانع از آن نخواهد شد که نابرابری های اساسی در دارایی (patrimoine) و آموزش (formation) باقی نماند. پیشنهاد های متعددی در این باره شده است که باید به دقت بررسی کرد، زیرا تمام این پیشنهادها می توانند نتایج انحرافی به بار آورند.

من این طرح کلی را با چند ایده در باره وجه اساسی دیگر سوسیالیسم، یعنی برنامه ریزی کامل می کنم. برنامه ریزی مربوط به چند نیاز است. اولین و اساسی ترین آن ها این است که برنامه ریزی ابزاری ست که از طریق آن گزینش های اجتماعی مردم می تواند تجسم یابد. سوسیالیسم فقط دموکراسی اقتصادی پایه ای نبوده، بلکه دموکراسی اجتماعی نیز هست. برخلاف سرمایه داری که در آن تصمیمات اساسی به عهده بازیگران اقتصادی مستقل از یکدیگر واگذار می

شود (در عمل، اغلب این بازیگران گروه های خصوصی ای هستند که توان قابل ملاحظه ای در اختیار دارند و گاهی توانشان بیش از قدرت بسیاری از دولت ها نیز هست)، سوسیالیسم اراده عمومی را به اجرا می گذارد که اراده شهروندان است و این اراده فقط ناشی از جمع گزینش های فردی نیست، بلکه ناشی از شور و تصمیم جمعی است که در آن نظر هرکس در برخورد با نظرات دیگران صیقل خورده و از نفع فردی و یا منافع خصوصی فراتر رفته و گسترش بیشتری می یابد (به عنوان مثال، نفع مصرف کنندگان در این است که مثلاً کالاهای ارزان تر اما وارداتی بخرند، در حالی که نفع شهروندان، می تواند دست کم به طور موقت، دفاع از کالاهای بومی باشد). گزینش های مهم اجتماعی، مربوط به زمان کار، جدول (اشل) درآمدها، تناسب بین مصرف و سرمایه گذاری، محدوده اموال اجتماعی و اموال خصوصی، انتخاب بخش هایی که اولویت دارند، تعیین چارچوب زندگی و رعایت محیط زیست می باشد. ثانیاً برنامه ریزی، توسعه منسجم تری را میسر می سازد یعنی هماهنگ تر (با احتساب عوامل خارجی (externalités) مثبت، مخصوصاً در موارد زیربنایی، تعلیم و تربیت و تحقیقات)، موزون تر (تحقیق در مورد عوامل تکمیلی و تلفیقی) متعادل تر در سطح ملی (برنامه سراسری آبادانی مناطق) و رعایت بیشتر محیط زیست (جهتگیری به سوی توسعه ای موجه). بالاخره سیستم برنامه ریزی در اقتصاد کلان، هماهنگی بهتری در مقایسه با سرمایه داری مقدور می سازد. زیرا اگر سیستم سرمایه داری می تواند در سطح یک مؤسسه یا در سطح این یا آن بخش بازدهی بهتری داشته باشد، اما به ویژه در مقیاسی کلی، کارایی ندارد (برای مثال، در زمینه بیکاری).

باری هرچند برنامه ریزی آمرانه، خود را از انجام محاسبه اقتصادی رضایت بخش عاجز نشان داده و از جایگزینی مکانیسم های مبادلات کالایی ناتوان است، ولی برنامه ریزی غیر مستقیم و تشویق کننده، همانطور که رومر آن را به خوبی نشان داده، بسیار آسان تر به اجرا درآمده و به تأثیر مثبتی که بازار می تواند در تخصیص فعالیت تولیدی داشته باشد آسیبی نمی رساند. این سیستم برنامه ریزی می تواند کارایی بالایی داشته باشد اگر به تکنیک های موجود در سرمایه داری، که از آن به نحوی ضعیف استفاده می شود، مثل نرخ های بهره و نظام های مالیاتی تمایزی (différentiels) توسل جوید.

یکی از آخرین جنبه های سوسیالیسم، طبق پیشنهادهای بسیار جالب دیان السون، در اختیار عموم قرار دادن و انتشار اخبار (حد اقل در بخش سوسیالیزه) از طریق «شبکه های عمومی اطلاعاتی» ست که نه تنها در زمینه کارایی و در تأمین برتری سوسیالیسم بر کاپیتالیسم مؤثر است بلکه موجب شفافیت زندگی اقتصادی و تسهیل تصمیم گیری دموکراتیک و نیز کارایی برنامه ریزی می شود. این روش، مخصوصاً در آن واحد، نوعی پشت سر گذاشتن روابط رقابتی، تسلط بر مکانیسم های شکل گیری قیمت ها و پیش بینی عقلانی تر بازارهای مالی را ممکن می سازد، (بازارهای مالی از اطلاعات نسبتاً ناچیزی برخوردارند و تحت تأثیر پدیده های شناخته شده ای چون اعمال نفوذ ها و اشارات القایی قرار دارند؛ صرف نظر از قایم باشک بازی آن ها با مقامات پولی یا بانک های مرکزی و پیشگویی های خود-کارگردان آن ها). این شبکه اطلاعاتی، به طور کلی، به پاره ای از نارسایی های بازار جواب می دهد.

برای تمام کردن این بحث می خواهم به سرعت، مسأله سازگاری چنین سوسیالیسمی را با جهانی شدن اقتصاد خاطر نشان نمایم، زیرا این ایرادی ست که همواره مطرح شده و البته بی پایه هم نیست. چون همانطور که دیدیم جهانی شدن اقتصاد راه حل های سنتی چپ (مثلاً ملی کردن، برنامه ریزی و حتی خدمات عمومی) را دچار اشکال کرده و تیشه به ریشه پایه های دولت کینزی زده است. لازم است حد اقل در جای دیگری، در صورت مختلفش مورد بررسی قرار گیرد. من در اینجا به ذکر عناصری از پاسخ اکتفا می کنم.

همانطور که می دانیم توسعه بازرگانی جهانی موجب تداخل شدید اقتصادها در یکدیگر شده است. آیا لازم است و یا می توان باز هم بخشی از اقتصاد را از بخش دیگر منفصل کرد، با آنکه بر عیوب آن فراوان تأکید شده است؟ اما سوسیالیسم به هیچ وجه مستلزم بازگشت به حمایت از تولیدات داخلی (پروتکسیونیسم) نیست. مسأله در اینجا به نظرم در زمینه انسجام یک اقتصاد سوسیالیستی مطرح می شود، سیاست «امتیازات مقایسه ای» و «طبقه بندی شاخه های تخصصی»، صرف نظر از انتقاداتی که نزد اقتصاددانانی مانند موريس آل (Maurice Allais) برانگیخته است، می تواند حتی در حالت یک اقتصاد توسعه یافته، به پدیده های وابستگی اقتصادی و تکنولوژیکی منجر شده و به عقیم ماندن

نسبی امکانات بالقوه مربوط به تلفیق نیروها و پیوند متقابل بین دانسته های مختلف منتهی شود. به نظر می رسد فقط برنامه ریزی می تواند به این ضرورت انسجام جواب بدهد (همانطور که امروز این سیاست کشاورزی در بازار مشترک اروپا به کار گرفته می شود). این امر همچنین به سود مجتمع های بزرگ ملی است؛ زیرا این سیستم توان تولیدی و تکنولوژیکی متنوعی در اختیار آن ها قرار داده و آنچنان وزن اقتصادی ای به آن ها می دهد که می تواند عامل بازدارنده ای در برابر هر شکل از تحریم (بایکوت) فرآورده های آن ها گردد. باری امروز آگاهی به ضرورت استحکام بافت اقتصادی حتی بین شمار زیادی از اقتصاددانان و سیاستمداران لیبرال نیز به چشم می خورد. وانگهی هم اکنون نیز، گرایشی به وجود آمده که بیش از آنکه در جهت تدارک جهانی شدن برود، برخلاف آن سیر می کند. این گرایش عبارت است از: تشکیل مجتمع های منطقه ای بین کشورها به قصد تسهیل مبادلات داخلی و صادرات، و تثبیت قواعد مشترکی (گاه به صورت پوشیده) برای مبادلات خارجی، علیرغم وجود مقررات GATT. تحول سوسیالیستی ممکن است بتواند در این گرایش شرایط مساعدی یافته آن را تقویت نماید.

ایراد می گیرند که جهانی شدن اقتصاد، همچنین به معنی وجود شرکت های چند ملیتی که دیگر مرزی نمی شناسند و افسار گسیخته جا به جا می شوند نیز هست (امری که حتی تحت اشکال محدود، در عمل، هر نوع بازگشت به حمایت از تولیدات داخلی را غیر ممکن می سازد). مؤسسات اجتماعی شده (سوسیالیزه) اگر در همان بازی مؤسسات سرمایه داری وارد نشوند، قادر به تحمل رقابت با آن ها نخواهند بود. پاسخ من به این ایراد این است که هیچ چیز مانع از آن نیست که مؤسسات سوسیالیزه هم در خارج سرمایه گذاری کنند و این سرمایه گذاری حتی مطلوب هم هست، به شرط آنکه هر جا امکانپذیر باشد، مطابق با همان قواعد مدیریت داخل کشور عمل کند (تسلط و کنترل بر سرمایه یا شراکت رضایت بخش و در عین حال احترام به قوانین کشور خارجی و ورود در بازار کار محلی و غیره). این سیاست نه تنها از پیامدهای سلطه گری به دور است، بلکه بر عکس، این مزیت را داراست که دست کم در مقیاسی محدود، روابط اجتماعی سوسیالیستی را صادر می کند. حقیقت این است که شرکت هایی که خدمات مالی کاملاً کاپیتالیستی را عرضه می کنند، مشکلی را باعث می شوند و آن اینکه بدون حفظ

یک بخش کاپیتالیستی [در جامعه]، دیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند. اما این، به نظر من، محتمل‌ترین فرض ممکن است. راجع به استقرار شرکت‌های خارجی در قلمرو داخل کشور هم باید گفت که این کار در بستر بخش سرمایه‌داری اقتصاد انجام خواهد گرفت و به وضوح باید با شرایطی قابل‌مقایسه باشد که کشورهای دیگر عرضه می‌کنند.

به نظر من مسأله اساسی‌ای که جهانی شدن اقتصاد مطرح می‌کند تحرك سرمایه‌هاست، چه تولیدی باشند و چه احتکاری. حرکتی که به توانی تصاعدی (exponentielle) از حدود ۱۵ سال پیش به این طرف، افزایش یافته است. تقریباً در همه جا (اما در بعضی از کشورها مثل آلمان و ژاپن کم‌تر است و این ما را باید به تأمل وادارد) اقتصاد استقرای از طریق بانک‌ها در مقابل بازارهای مالی و بعد در مقابل اقتصاد بین‌المللی احتکاری عقب‌نشینی کرده است. این اقتصاد بین‌المللی احتکاری فضای هرچه بیشتری را به «تولیدات اشتقاقی» (produits dérivés) اختصاص داده که در آن کارگزاران مالی، در عین مصون داشتن خود از هرگونه خطر، حد اکثر بازدهی را فراهم نمایند. تمام مفسران بر این نظرند که این بازارهای مالی که در مقابل هیچکس جز در برابر عرضه‌کنندگان سرمایه (apporteurs de capitaux) مسؤول نیستند، حکومت‌ها را تحت قیمومت خود درآورده و به شدت، امکان تحرك آن‌ها را در عرصه سیاست پولی و سیاست بودجه‌ای محدود کرده‌اند. بسیاری حتی از میان‌پرشورترین طرفداران لیبرالیسم از این موضوع نگرانند. من دیگر وارد جزئیات بیشتر نخواهم شد، اما می‌خواهم بگویم که اینجا حق انتخاب داریم: یا خواهیم گذاشت که این جریان ما را با خود ببرد، یعنی هر تحول سوسیالیستی از نظر تئوری غیر قابل‌اندیشیدن و عملاً غیر قابل‌اجراست (تمام مقررات از قبیل مالیات بستن بر بعضی از سرمایه‌های احتکاری، در بهترین حالت، هیچ نتیجه‌ای جز عادی کردن این جریان اقتصادی ندارد) و یا باید از این شکل جهانی شدن گسست. در این باره، فرد بلوخ (Fred Bloch) برای رویارویی با فرار سرمایه‌ها چشم اندازهایی را عرضه کرده که بسیار ساده لوحانه یا خوش‌بینانه به نظر می‌رسد و می‌تواند در برابر هر کوششی که در جهت تحول اجتماعی یا حتی هر سیاستی که اندکی اراده‌گرایانه باشد و به منافع سرمایه‌صدمه‌بزند تهدیدی به

شمار آید.

بزرگترین و جدی ترین دلیلی که به نفع آزاد کردن تحرک سرمایه ارائه شده امکان بسیج سریع مقادیر زیادی پس انداز است. باری، من فکر می کنم کشوری پیشرفته (یا مجموعه ای از کشورهای پیشرفته و از نظر سیاسی متحد) بدون نیاز به متوسل شدن به صندوق مستمری ها (fonds de pension) و صندوق های سرمایه گذاری و صندوق های کمپانی های بیمه و دیگر OCPVM های (۳) خارجی، امکانات پس انداز کاملاً کافی در اختیار دارد و می تواند این پس اندازها را نزد خانوارها بیابد، البته به شرطی که همان شرایط مطلوب سرمایه گذاری در خارج از کشور را به خانوارها، هم از نظر مادی هم از نظر امنیت این پس اندازها، ارائه دهد (این همان کاری ست که کم و بیش صندوق های پس انداز در فرانسه انجام می دهند). اما یک کشور پیشرفته می تواند بازهم به شکل مطمئن تری این پس اندازها را از طریق تشکیل صندوق ملی سرمایه گذاری کسب کند. صندوقی که از طریق بهره واریز شده توسط مؤسساتی که از وجوه عمومی وام گرفته اند تغذیه می شود. ایرادی که باقی می ماند این است که اقتصاد در صورتی پر تحرک است که سود و زیانی در کار باشد. اما همانطور که توضیح دادم در سوسیالیسم مشارکتی، این بانک ها هستند که خطرات را خواهند پذیرفت. آن ها به خاطر روابط نزدیکشان با مؤسسات، با این خطرات به نحوه ای بسیار عقلانی تر از بازارهای مالی برخورد خواهند کرد (مثال آلمان در این مورد تأییدی بر این نظر است). Hic Rodus, hic salta (۴) باید به هر صورت، اقتصاد سوسیالیستی در حال ساختمان را از حرکت بین المللی سرمایه منفصل کرد. (این مسأله برای کشورهای کم توسعه مشکل تر است، هر چند در این کشورها غالباً پس انداز به وفور موجود است - اما این پس اندازها به صورتی مناسب، به سمت سرمایه گذاری هدایت نشده اند) در غیر این صورت، بادهای شدید بازارهای جهانی به توفان هایی منجر خواهد شد که هیچکس، همانطور که هم اکنون می بینیم، نخواهد توانست آن را کنترل کند.

تصور می کنم باز اندیشی مان را در باره سوسیالیسم باید با این سمت و سو آغاز کنیم، البته با آگاهی کامل به اینکه سیاست سوسیال - دموکرات ها را (که شکست آن را در جزئیاتش باید تجزیه و تحلیل کرد) دوباره احیاء نکنیم و نیز

با آگاهی به اینکه تمام مبارزات تدافعی، تمام ملاحظات محافظه کارانه و مقررات محدود نخواهند توانست مسائل عظیمی را که با آن ها رو به رو هستیم حل کنند. باقی می ماند شرایط اجتماعی و سیاسی دوران گذار و نیز ماهیت آن که یقیناً نمی توانند جدا از تکوین مدل ها باشند و این، مبحث وسیع دیگری ست که بر تفکر و تأمل جمعی گشوده می شود.

ترجمهء فرزاد سرمدی

### یادداشت:

\* – Tony Andréani در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتر) فلسفهء سیاسی و شناخت شناسی علوم انسانی تدریس می کند. از آثار او به این دو کتاب اشاره می کنیم: «از جامعه تا تاریخ»

De la société à l'histoire, Méridiens-Klincksieck, 2 vol., 1989.

و با همکاری Marc Féray، «گفتار در بارهء برابری بین انسان ها.

اندیشیدن به بدیل»:

Discours sur l'égalité parmi les hommes. Penser l'alternative, L'Harmattan, 1993.

### وپاورقی ها:

۱- در فصل ۹ از کتاب نگارنده تحت عنوان:

Discours sur l'Egalité parmi les hommes, penser l'alternative, L'Harmattan, 1993.

۲- در مقاله ای که در Critique communiste در بهار ۱۹۹۴، تحت عنوان

”Pour un socialisme avec marché” (در راه سوسیالیسمی با بازار)

منتشر شده، به این مسأله و چند مسألهء دیگر پرداخته ام.

Organismes Collectifs de Placement des Valeurs Mobilières

(OCPVM)

نهادهای جمعی برای سرمایه گذاری ارزش های منقول (م)

۴- گل همینجا ست، برقص! (نظیر: این گوی و این میدان! و یا اگر یزد دور

است، گز نزدیک است!) - م.